

دل کندن از این ضریح مشکل شده است

اینجا به اوج لحظه دیدار نزدیکیم. مراسم غبارروبی آغاز می‌شود. حالا خطبه اشک را بلندبلند در محراب دل می‌خوانی. باور داری اکنون دیگر هیچ فاصله‌ای میان تو و مولایت نمانده است. همه شروع می‌کنند درحالی که اشک می‌ریزند. پارچه‌های معطر به گلاب را روی سنگ مضجع شریف می‌کشند تا غبار را از آن بزدایند. دلت می‌خواهد یکی از این پارچه‌ها را بگیری و برای شفاعت روز جزا آن را روی خلعت آخرت خود بگذاری. ضریح را خیره‌خیره می‌نگری، این همان جایی است که دخیل‌ها رنگ امید و التیام می‌گیرند.

مراسم غبارروبی پایان می‌پذیرد و پارچه سبز دوباره روی مضجع پاک کشیده می‌شود، همگان بوسه‌ای به وداع بر مضجع می‌نهند. قرآن‌ها بانهایت حرمت دست به دست روی مضجع مطهر چیده می‌شوند. اما تو این لحظه را دوست نداری. با بغض شکسته برای خود می‌خوانی:

امروز که سر بر حرمت می‌آیم
انگار تمام عشق کامل شده است
ای ضامن آهو به غریبی سوگند
دل کندن از این ضریح مشکل شده است

مثل نیلوفر مرا پیچانده‌ای در آه خویش
کرده‌ای تطهیر با خاک زیارتگاه خویش

... باز میعادگاه عاشقان پیش‌روی توست و ساحل اشک‌هایی که خسته از تلاطم اندوه در کنار او آرام گرفته‌اند، حرم آرام‌تر از هر روز و تو ملتهب‌تر از همیشه. حسی متلاطم اما قشنگ، قرین احساس بارانی‌ات می‌شود. فضا مترنم است به آیات سوره انبیاء: «و ما ارسلناک الا رحمہ للعالمین...» غرق در معنای آیه می‌شوی: «و ما تو را جز برای رحمت جهانیان نفرستاده‌ایم...» تو بار دیگر پروردگارت را به شکرانه رحمت بی‌کراش سپاس می‌گویی. دلت پرواز می‌کند تا طوق الفتی به ضریح ببندد. گام‌هایت را آرام‌تر برمی‌داری. محو ضریح فولادی آقا می‌شوی که امروز بی‌هیچ واسطه‌ای او را می‌بینی امروز از دست‌های ملمس زائران دور و نزدیک که همواره کثرتشان فاصله میان تو و ضریح مقدس را پر می‌کند، خبری نیست. تو هستی و روبه‌رویت ضریح و دیگر هیچ...

در پیش رویت باز می‌شود و لبخند میان اشک‌ها شناور می‌شوند. چشم‌ها در گذر زمان ایست می‌کنند. عرض ارادت خالصانه به ساحت مقدس اقای بن‌موسی‌الرضا علیه‌السلام و بعد... باورت نمی‌شود که فاصله‌ای میان تو و ضریح نیست. آهوانه به کمند نگاه مولایت می‌نشیني. درون ضریح را می‌بینی. عده‌ای به نماز ایستاده‌اند. در بارگاه سبز استجابت، حریر تضرع پوشیده‌اند، آن‌قدر که خلوت حضورشان را یارای وصف نیست. اکنون این چهره سراسر خضوع رهبر توست که در گوشه‌ای مقابل مضجع شریف به نماز ایستاده است و اشک‌های روی صورتش از هم سبقت می‌گیرند.

دست صداقتی که امین گشت در زمین
یک روز آسمان به امانت از او گرفت

ثانیه‌ها همچنان می‌گذرند و تو خیره‌خیره دست‌های او را نظاره می‌کنی و به آرامشی که میان او و خالقش حکم‌فرماست. دلت می‌خواهد بدانی کدامین واژه پنهانی در این قنوت میان او و خدایش مرور می‌شود. می‌دانی که حلقه واصل میان تو و مولایت، دو رکعت نماز زیارت بیش نیست. پس فاصله‌ها را می‌شکنی و به قصد تقرب، قامت می‌بندی. دلت می‌خواهد، قدقامت نماز عشقت را به او اقتدا کنی چون می‌دانی در این نماز، هرکه مأموم نباشد مأمون است. نماز زیارت را در چند قدمی ضریح مولایت قامت می‌بندی. حال یقین داری که او دست‌های به دعا برافراشته تو را تا آستان استجابت دوست بالا خواهد برد. سلام نمازت را که می‌دهی، می‌پنداری سبک‌تر از قبل بر شانه نسیم آرام گرفته‌ای:

هرچند دورم از شما، انگار نزدیکم
دور از شما هستم ولی این‌بار نزدیکم
از دور بوی مهربانی می‌وزد ای دوست

